



شعر امروز کاشان

اشاره:

مهدي بابا قرباني

در آسمان که بر پرمان سنگ مي زنند
روي زمين به باورمان سنگ مي زنند
درد کمي نبود که ميخانه بسته شد؟!
در خانه هم به ساغرمان سنگ مي زنند
ما کارمان به کار کسي نيست پس چرا
ديوانه وار بر سرمان سنگ مي زنند
بابا چه تلخ مرد ولي خوب شد نديد
اين روزها به مادرمان سنگ مي زنند *

اين نامه ها به دست خداوند مي رسد؟!
حالا که بر کبوترمان سنگ مي زنند

حسين باغ شيعي

آسمان دارد ميان سپينه ماه تازه اي
يا که من بر آسمان دارم نگاه تازه اي
سر بريدند از قساوت آرزوهاي مرا
بار ديگر کوفيان در قتلگاه تازه اي
عاشقي سخت است اما عشق هم مشکل گشاست
مي گشايد پيش رو هر لحظه راه تازه اي
باز شستم دست از مي، باز بستم لب ز جام
باز کردم از خماري اشتباه تازه اي
امشب اما در حضور جام و مي خواهم شکست
توبه بيچاي خود را با گناه تازه اي

مصطفي جوادي

روي قبرم بنويسيد مسافر بوده است
بنويسيد که يك مرغ مهاجر بوده است
بنويسيد زمين کوجه سرگرداني است
او در اين معبر پُر حادثه عابر بوده است
صفت شاعر اگر هم دلي و هم دردي است
در رثايم بنويسيد که شاعر بوده است



بنویسید اگر شعری از او مانده به جای
مردی از طایفه شعر معاصر بوده است
مدح‌گویی و ثناخوانی اگر دینداری است
بنویسید در این مرحله کافر بوده است
غزل هجرت من را همه جا بنویسید
روی قبرم بنویسید مسافر بوده است

مصطفی جوادی

به گوش شب بخوان امشب تمام ماجرایم را
بخوان تا بشنود مرغ شبانگاهی صدایم را
من از یک راه بی‌برگشت، از یک شهر می‌آیم
که گم کردم درون کوچه‌هایش رد پایم را
مرا بیرون ببر از این خیابانهای طولانی
که دلتنگم کنار چشمه‌های روستایم را
بیا تا زود بگریزم کز این شهر دلگیرم
فقط آهسته‌تر تا من بیوشم گیوه‌هایم را
برایم نی بزن چوپان! که شب سنگین و یلدایی‌ست
بزن تا لحظه‌ای پیدا کنم دردآشنایم را
مپرس از من چرا بر روستایت باز می‌گردی
بیا در راه می‌گویم برایت ماجرایم را

اصغر رجبی

چه می‌شود که مرا هم به آسمان ببری
به میهمانی سبز فرشتگان ببری
چه می‌شود که در این فحط عشق و شربت و شعر
مرا به کشف غزل‌های مهربان ببری
چه می‌شود که در این ابتدای راه مرا
به روزهای خوش آخرالزمان ببری
چه می‌شود که همین جا مدینه‌ات باشد
تو هم برای یتیمان شبانه نان ببری
چه می‌شود که بیای از این به بعد مرا
به عمق حادثه آن سویی امتحان ببری
چه می‌شود که مرا مثل عاشقان خودت
سه‌شنبه‌های اجابت به جمکران ببری

اصغر رجبی

و عشق آمده در خانه‌ات مقیم شده
بهار، در پی آنچه که بوده‌ایم شده
به غیر از آنچه که در شعر شاعران جاری‌ست
خود خدا در زیبایی‌ات سهیم شده
و دسته‌دسته غزل‌های عاشقانه من
برای زلف پریشان تو نسیم شده
تو اسم اعظمی و دلپذیری و حتماً
همه اسامی اعظم به تو عظیم شده
بگو که من چه بگویم که خوب می‌دانی
صراط من به وجود تو مستقیم شده

ریحانه رسولزاده

روی دست دقیقه‌ها رفتند... روزهایی که جاودانه شدند
سیزده سال بی‌تو تنهایی، دوزخ سرد این زمانه شدند
در پس واژه‌واژه غزلش طعم اندوه مرگ جاری شد
زهر شیرین بیتها بودند شعرهایی که عاشقانه شدند
سیزده سال قلعه‌ای متروک آرزو کرد فاتحش باشی
آرزوها شبیه مصرع گنگ سوژه ناب یک ترانه شدند
قصه سیب و راز تن پوشت مثل رؤیای نیمه‌کاره شد و
غنچه‌ها بی‌بهار پژمردند، شاخه‌ها خالی از جوانه شدند



*

سالها بعد يك شب پاييز، شاعري بين دفترش جان داد
روي دست دقيقه‌ها مردند بيتهايي كه جاودانه شدند

عباس سودايي

قايق بخر به آب بينداز و دور شو
پلكي تكان تكان بده با ناز و دور شو
تا صخره‌هاي ساحلي از شرم بشكنند
دستي بكش به پرده آواز و دور شو
شايده نسيم از تو خبر آورد به شهر
بگذار پلك پنجره را باز و دور شو
بار تو هر چقدر سبك تر، رها تري
شعري بگو نهايت ايجاز و دور شو
انجا جزيره اي ست پر از ميوه مي شوي
غرق شكوفه باش از آغاز و دور شو
واكن ذهن! هواي جهان تازه ات شود
مثل درختهاي زبان باز و دور شو
پارو به رقص آمده از هرم دستها ت
با آن تهيه كن پر پرواز و دور شو
بندر به موج موج تغزل نماز مند
فالي بزن به خواجه شيراز و دور شو
«در كار خير حاجت هيچ استخاره نيست»
قايق بخر! به آب بينداز و دور شو

حسين غياثي

و رنگ برف تن تو كه در پر قوهاست
دليل كوچ زمستاني پرستوهاست
و آبشار بلند نگاه جاري تو
مسير حركت مستي چشم آهوهاست
بهار عطر تو را مي زند به اندامش
عصاره تن تو در گلوي شب بوهاست
به قرمزي لب ت هيچ جاي دنيا نيست
خجالت است كه بر روي آلبالوهاست
گل از دهان تو انگار شهد مي نوشد
كه طعم خوب لب ت در دهان كندوهاست
پري ترين هيچان ترنج و نارنجي
كه بوسه هاي تو جادوترين جادوهاست
«حسود نيستم اما تحملش سخت است»
هميشه سرخي خون تو سهم زالوهاست

حسن قريبي

به سمت عشق رفتي از غم نان سر درآوردي
زدي دل را به دريا از بيابان سر درآوردي
تو مثل هيچ كس بودي كه مثل تو فراوان است
سري بودي كه روزي از گريبان سر درآوردي
در اين پس كوچه هاي پرسه ماندي تا مگر روزي
دري بر تخته خورد و از خيابان سر درآوردي
و مي شد جنگلي انبوه باشي از خودت اما
قناعت كردي و از خاك گلدان سر درآوردي
توكل شرط كامل نيست اين را مولوي گفته ست
بخوان آن را دوباره شايد از آن سر درآوردي
«مسيحاي من اي ترساي پيرا پيرهن چركين!»
چه پيش آمد كه از شعر زمستان سر درآوردي

حسن قريبي

نفهميدند بي شك وحي منزل بودن ما را



و سرسختانه کوشیدند مهمل بودن ما را
 پر از آیات شیرین زمین بودیم و بی‌تردید
 ابوجهل اند و می‌خواهند حنظل بودن ما را
 ورم کردند و هر آن بر حریم خویش افزودند
 و کم کردند از هر جا مفصل بودن ما را
 خدا ثابت نخواهد کرد ما بسیار کوشیدیم
 و شیطان حکم خواهد کرد تنبل بودن ما را
 بیا ای آخرین موعود و از بالا تماشا کن
 به زیر پا علفهای معطل بودن ما را
 دویدیم و دویدیم و همیشه آخر خطیم
 کسی باور نخواهد کرد اول بودن ما را

ابوالقاسم تقوایی

و واژه شکل گلی سرخ شد... معطر شد
 و خانه باغچه شد... باغچه مکرر شد
 و عطر آنچه گل سرخ، شهر را پر کرد
 و کوچه‌های جهان باغهای قمصر شد
 و واژه، حوض حیاطی که کاشی آبی
 که چند ماهی قرمز در آن شناور شد
 و ماهیان همه مانند خون لخته شدند
 که هر کدام پرید آسمان کیوتر شد
 یکی، شبیه جسد پاره‌های سربازی
 که باد می‌زندش سمتهای دیگر شد
 یکی دو چکمه پاره، دو استخوان تهی
 دو چشم خیس نشسته به کوبه در شد
 یکی شبیه دلی شد - دلی مچاله شده -
 میان آینه پاشید، شکل دختر شد
 و واژه باز گلی شد... گلی که پرپر شد
 و واژه پیرترین شد... شکست... مادر شد

1. و بعد جای همان ماهیان ... (محمدسعید میرزایی)

فاطمه رسولزاده

صدا کن مرا
 و دستان من را بگیر
 و مرداب را بازدار
 مرا در گلویش فرو برده مست
 صدایت نگاهی غم‌آلوده بود
 و چشمم به راه
 و بر رد پای که از خاک جنگل گذشت
 صدا کن مرا
 بین نردبان ترقی شکست
 و باور مکن این مه سخت را
 سه تازی اگر ارث بردی
 بزن

